

خدا چون سلام به روی ماهت...

# داستان‌های نه‌چندان غیرممکن کیک‌های فضایی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

کتابهای

داستان‌های نوجوان غیرممکن

فضایی

فیلیپ ریو

تصویرگر: سارا مک‌اینتایر

مترجم: مهرنوش نصوری

سرشناسه: ریو، فیلیپ، ۱۹۶۶ - م.  
Reeve, Philip

عنوان و نام پدیدآور: یک‌های فضایی / نویسنده: فیلیپ ریو؛ تصویرگر: سارا مک‌اینتایر؛ مترجم: مهرنوش نصوری.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری: ۲۸ص:؛ محور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.  
فهرست: داستان‌های نه‌چندان غیرممکن.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۸۴-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: [2015] Cakes in space

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: مک‌اینتایر، سارا، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: McIntyre, Sarah

شناسه‌ی افزوده: نصوری، مهرنوش، ۱۳۵۹ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV/۱

رده‌بندی دیوینی: ۹۲/۸۲۳ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۲.۵۵۳

۷۱۴۷۸۰۱



انتشارات پرتقال

داستان‌های نه‌چندان غیرممکن: یک‌های فضایی

نویسنده: فیلیپ ریو

تصویرگر: سارا مک‌اینتایر

مترجم: مهرنوش نصوری

ویراستار ادبی: مانا عسگری

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - مریم فرزانه

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محدثه علیزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی - مهدیه عصارزاده - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم‌ی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۸۴-۶

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۴۳۰۰۰ تومان



۰۰۶۳۰۵۶۴



۰۲۱-۶۳۰۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



برای  
آخریقا



و  
روزانا

برای دفترم آوین،  
که فندامایش روشنی بفش  
زندگی ام است.

(م.ن)





CAKES IN SPACE  
(A Not-So-Impossible Tale series)

Copyright © Philip Reeve (text) 2014  
Copyright © Sarah McIntyre (illustrations) 2014

Published by Oxford University Press (OUP), a  
department of the University of Oxford

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب CAKES IN SPACE

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



# شروع زندگی

## نو

نگاه کن، سه‌تا ماه داره!

ایمان

امید

لیندا

طبیعت دوست داشته‌تو!  
بان‌فو



خونه‌ی خودت  
رو بکار!

گیا  
عجیب



# بیدار دنیا









مشکل فضا این است که بی انتهاست.

اقیانوسی از سیاهی بدون هیچ ساحلی





خلائى بى پايان.

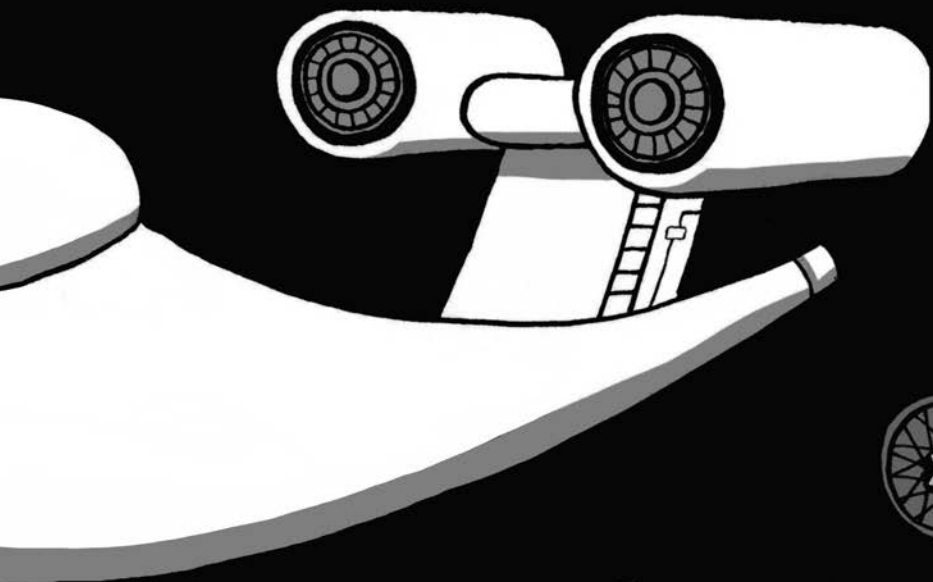


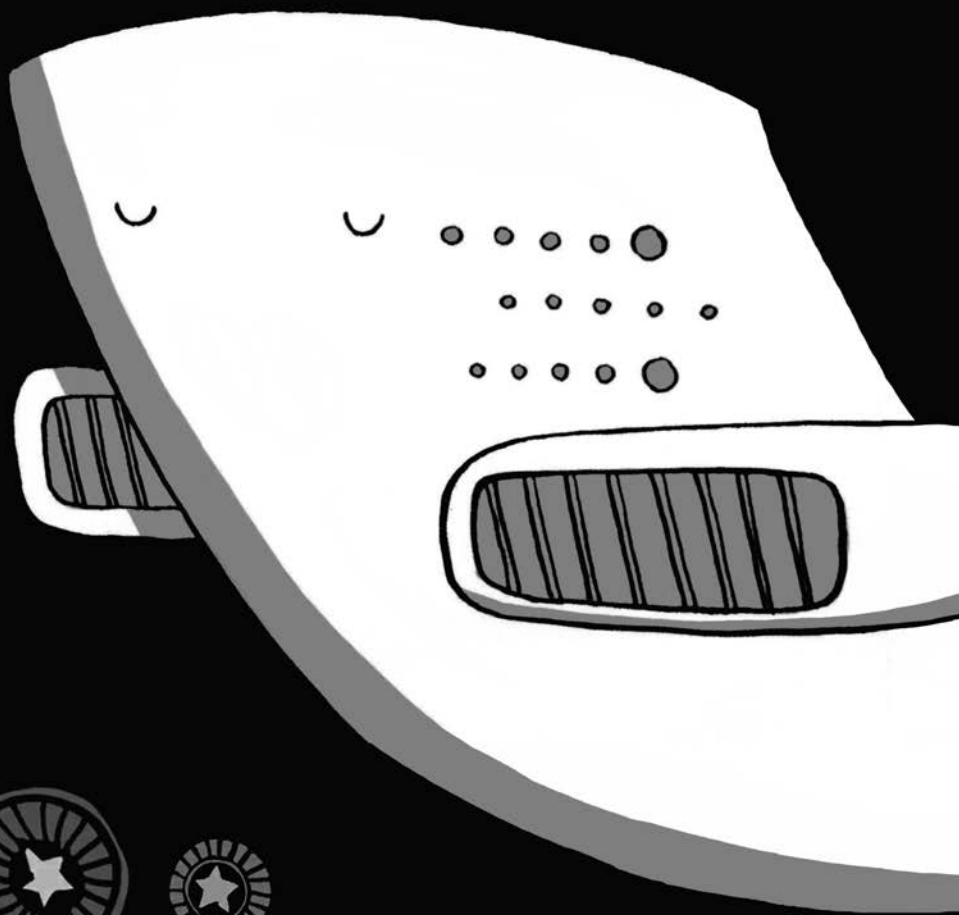


و اینجا، تنهای تنها، میلیاردها میلیارد کیلومتر در تاریکی مطلق، نقطه‌ای کوچک به تنهایی حرکت می‌کند. قطعه‌ای ظریف و شکننده که پراز آدم‌های به خواب رفته و رؤیاهایشان است.



یک سفینه.







مسافرت از زمین به ماه چند روز طول می‌کشد. مسافرت از زمین به مریخ چند ماه طول می‌کشد. مسافرت به مشتری چند سال و به پلوتون و نپتون چند سالی بیشتر از آن چند سال. اما آسترا هنوز هم دورتر و دورتر می‌رفت. خیلی خیلی بیشتر از این فاصله‌هایی که گفتیم. نوڈیا، دنیایی که آسترا و خانواده‌اش قرار بود در آن زندگی کنند، از زمین خیلی دور بود و تا به آنجا می‌رسیدند، صد و نود و نه سال طول می‌کشید.

---

۱. Astra: به معنی ستاره





مامان که فاصله‌ی زمین  
تا نودنیا را به آسترا گفت، داد  
آسترا درآمد. «نمی‌تونیم صد و  
نود و نه سال توی سفینه بشینیم!  
خیلی خسته‌کننده‌ست!  
هیچ چیزی هم نیست که





بتونیم از توی پنجره نگاه کنیم، تازه آگه سفینه‌ها پنجره داشته باشن... که احتمالاً هم ندارن! وقتی هم که برسیم من دیگه پیر شدم! من...» با انگشت‌های دستش شمرد. «دویست و نه ساله می‌شم! پر از چین و چروک!»

اما مامانش فقط خندید و برادر کوچک آسترا، آلف، را آن قدر روی زانوهایش بالا و پایین کرد که آلف هم به خنده افتاد. «آسترا، نگران نباش. ما اون همه سال بیدار نمی‌مونیم. وقتی می‌ریم داخل سفینه، تمام مدت توی یه محفظه‌ی مخصوص می‌خوابیم...»

آسترا پرسید: «مثل تخت‌خواب؟»

بابا به او گفت: «یه کم شبیه تخت‌خواب و یه کم هم شبیه فریزر.»

آسترا لرزید و گفت: «یخ نمی‌زنیم؟» خودش را تصور کرد که بین نخودهای یخ‌زده و بستنی‌یخی‌ها جمع شده و بالشش هم کیک بستنی است.

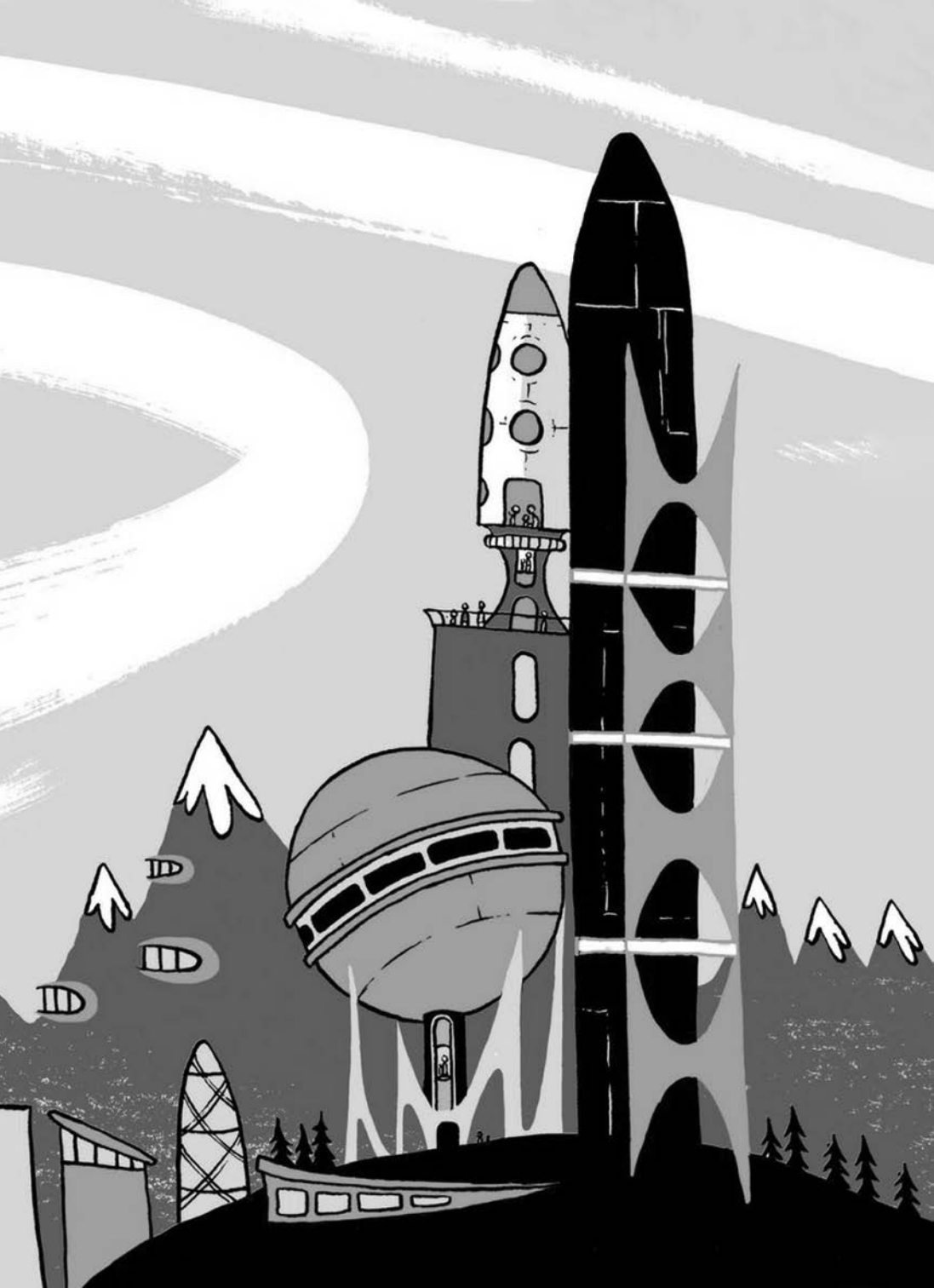
مامانش گفت: «احساس سرما نمی‌کنیم. هیچ چیزی رو احساس نمی‌کنیم. به خواب خیلی عمیقی می‌ریم. دستگاه‌هایی که سفینه رو حرکت می‌دن ما رو سرد می‌کنن و سن ما زیاد نمی‌شه. اون وقت سفینه ما رو به نودنیا می‌بره، اون هم وقتی که

خوابیم. وقتی هم که رسیدیم، از خواب بیدار می‌شیم. مثل  
این می‌مونه که فقط یه شب گذشته باشه. و ما توی خونه‌ی  
جدیدمون هستیم!»

بابا گفت: «یه دنیای کاملاً نو!»

آسترا گفت: «نودنیا!»





آسترا از رفتن به نودنیا هیجان‌زده بود. فیلم‌ها و عکس‌های آنجا را دیده بود. قرار بود خودش، مامان، بابا و آلف توی یک خانه‌ی بزرگ زندگی کنند. خانه‌ای وسط اقیانوسی وسیع و سبزرنگ با جنگل‌های سرخس و باغی با چمن‌های آبی. آن‌ها باید سیاره‌ی جدید را برای آمدن مردم از زمین آماده می‌کردند.

اما هنوز هم از این سفر طولانی و سرد خوشش نمی‌آمد، حتی با اینکه قرار بود همه‌ی سفر را بخوابد.

آسترا پرسید: «خواب هم می‌بینیم؟»

مامانش گفت: «فقط خواب‌های رنگی‌رنگی.»

و این‌گونه شد که آن‌ها با فضاپیما از پایگاه فضایی حرکت کردند.

